

درس پانصد و چهل و پنجم

بررسی مسئله صیورت (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

أو نقولُ غرضه المباحثه مع المشائين فإنه كثيراً ما يفعلُ كذلك ثم يشيرُ إلى ما هو الحقُّ عنده إشارةً خفيةً كما يظهرُ لمن تتبَّع كلامه!

بیان محذوریت تعلق جعل به ماهیت

راجع به بحث صیورت در جلسه گذشته خدمت رفقا عرض شد که مسئله صیورت، مفاد و ماحصل استدلال مشائین بر تعلق جعل است که جعل به وجود و به ماهیت نمی خورد زیرا هر کدام از این دو محذورات خاص خودشان را دارند. به وجود نمی خورد به جهت اینکه وجود قابل جعل نیست زیرا آن تحصیل حاصل است! به ماهیت نمی خورد چون یک محذوراتی دارد که مرحوم آخوند در صفحه بعد محذورات تعلق جعل به ماهیت را بیان می کنند که یکی از آن محذورات این است که اگر قرار باشد که جعل به ماهیت بخورد، لازمه اش این است که تمام موجودات امکانیه در خارج، ممکن باشند درحالی که خود اینها قائل به اصالت وجود هستند؛ یعنی در عین قول به اصالت وجود، قائل شدن به اینکه جعل به ماهیت تعلق می گیرد بسیار سخن نامناسبی است. لازمه ذات ماهیت اعتباریت است زیرا ماهیت یعنی حدود و ثغور وجود و حدود و ثغور به حد یا به رسم عبارت از کیفیت تشکل وجود است که آن کیفیت یک امر اعتباری است و جدای از وجود چیزی در خارج نیست و هر چه هست همان وجود است و او است که ماهیت را در خارج محقق می کند و اگر ماهیت لباس وجود نپوشد، همین طور در کتم عدم مستقر است.

ذاتی بودن اعتباریت برای ماهیت

بنابراین اینکه بگوییم: جعل به ماهیت خورده است معنایش این است که همان حقیقت اعتباریه، حقیقت که می گوییم: فقط برای مفهوم است، نه حقیقت اصطلاحی! همان مفهوم اعتباری و انتزاعی، صورت خارجی پیدا کند. وقتی که یک امر انتزاعی و اعتباری در ذات خودش **إلی أبد الدهر** انتزاعیت و اعتباریت را حمل کند،

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۱۱.

چطور ممکن است به لباس حقیقت و لباس وجود مبدل شود درحالی که اعتباریت، ذاتی ماهیت است و ذاتی در هر شرایطی لاینفک از ذی الذات خودش است؟! بنابراین وقتی که جعل به ماهیت می خورد به این معنا است که همان اعتباریت را قوام می بخشد، بیشتر در آن اعتباریت تثبیت می شود، آن اعتباریت بیشتر امضاء و تنفیذ می شود، نه اینکه از اعتباریت او کاسته بشود و تقلیل پیدا بکند و به لباس وجود مبدل بشود. خود آن اعتباریت، لباس اعتباریت خودش را بهتر به تن می کند. فرض کنید که اگر هر زوجیت برای اربعه یک امر ذاتی بود، این ذاتی بودن باعث می شود که اگر در خارج هم این اربعه تحقق پیدا کند، آن ذاتی بودن بیشتر خودش را نشان بدهد. حال که این زوجیت برای اربعه در وعاء ذهن جنبه ذاتی لاینفک داشت، چنانچه اربعه صورت خارجی پیدا کند انسان بیشتر متوجه ذاتی بودن این برای اربعه می شود و بیشتر متوجه این خصوصیت برای ذات می شود. این لازمه ذاتی است که در وجود خارجی در صورت خارجی، خود همان هویت خودش بیشتر مشخص می شود و روشن می شود.

معنا و مفاد کلمات قائلین به جعل به ماهیت

معنا و مفاد کلمات قائلین به جعل به ماهیت این است که خود آن ماهیت مورد جعل جاعل است؛ یعنی آن ماهیت است که اراده به او تعلق گرفته است. یعنی چه؟! یعنی اراده به امر اعتباری تعلق گرفته است که آن امر اعتباری را بیشتر در اعتباریت خودش تثبیت کند! وقتی که ماهیت امر اعتباری شد بنابراین آنچه که در خارج هم صورت خارجی پیدا می کند هم باید یک امر اعتباری باشد، دیگر نمی شود که آن یک امر حقیقی باشد پس تمام ممکنات امور اعتباریه می شود. این یک اشکالی است که مرحوم صدرالمآلهین بر جعل به ماهیت وارد کرده اند. البته این مسئله قبلاً در بحث جعل بوده است حالا ایشان دوباره نسبت به این قضیه این ایراد را وارد می کنند. اشکال مهم تر این است که درباره همه ماهیات می توانیم ماهیات را بدون ملاحظه شیء^۱ آخری تصور کنیم، فقط در بعضی از معقولات مثل مقوله اضافه است که باید به طرفین مربوط و مربوط^۲ الیه، مربوطه یا مربوطه^۳ الیها، این دو طرف باید شناخته بشود ولی باز همین که شما این مربوط و مربوط^۴ الیه را در مقوله اضافه تصور کنید مثل ابوت، نبوت، فوقیت و سطحیت، در تصور اینها دوباره تصور در همین دو محصور می شود و دیگر قضیه به اشیاء دیگر و آسمان و زمین کشیده نمی شود، همین مضاف و مضاف^۵ الیه را تصور می کنید و مسئله در همین محدوده تصور مضاف و مضاف^۶ الیه بسته و تمام می شود. مفهوم ابوت ارتباطی با مفهوم فرش، سنگ، گچ و دیوار ندارد! مفهوم فوقیت و سطحیت ارتباطی با مسئله نبوت و اینها ندارد! ارتباطی با درخت، صحن، ساختمان و ستارگان ندارد! هرکدام از اینها برای خودشان یک مفهوم بسته ای دارد که در مسائل اضافی، ادراک یک مسئله منوط به ادراک مطلب دیگر است و دیگر در همان جا بسته و تمام می شود.

همه مفاهیم همین طور هستند، همه ماهیات به همین کیفیت هستند. ادراک غنم ربطی به ادراک حجر ندارد، تا حدودی که ادراک انسان می‌تواند به مقومات و به آن صورت و کیفیت جنس و فصل او برسد تا آن مقدار ارتباطی به مطالب دیگر ندارد و این خاصیت ماهیت است. اگر قرار باشد که جعل به ماهیت تعلق بگیرد و این وجود خارجی ماهیت یعنی تقرر ماهیت پیش این افراد که جعل به ماهیت تعلق گرفته است عیناً مانند تعلق جعل به وجود پیش قائلین به جاعلیت وجود است؛ یعنی آن ذات خارجی آن شیء را همان شیئی که جعل به او تعلق گرفته است تشکیل می‌دهد و وقتی که بخواهید یک وجود خارجی را تصور کنید، - تصور وجود، نه ماهیت آن - تصور وجود شخصی خارجی **لا يمكن إلا بتصور الحقيقة الربطية**. باید آن ارتباطش را با علت به جعل بسیط که موجب جعل معلول در خارج است را هم تصور کنید و الا امکان ندارد! این تصور باید به امر حضوری و شهودی باشد که انسان از نقطه نظر ادراک حضوری و ادراک شهودی [به آن برسد]. چون ماهیات مشخص هستند؛ ماهیات غنم، بقر، آسمان، زمین، حجر، شجر و مدر، تمام اینها ماهیات مشخصه هستند. صحبت در ادراک حضوری است؛ یعنی وقتی که حضور و وجود این شیء می‌خواهد در خارج ادراک بشود، آن وجود باید قطعاً با انتساب به آن علت خودش شناخته بشود و الا انسان نمی‌تواند به کنه این وجود پی ببرد! این یک مسئله روشنی است همان طوری که مرحوم حاجی می‌فرمایند:

مفهومه من أعرِفِ الأشياءِ * و كُنْهه في غاية الخفاء^۱**

این مفهوم همان مفهوم عام اعتباری است و بسیط و شمول نسبت به همه ذوات وجودیه این مفهوم ساری و جاری است. ولی اینکه می‌فرمایند: **وَ كُنْهه في غاية الخفاء** معنایش این است که این وجود خارجی که الآن احساس مبهمی از او دارید، چه موقع این احساس مبهم بدل به احساس تفصیلی و علم تفصیلی می‌شود؟! در وقتی که نسبت به حقیقت آن وجود به اشراف حضوری و شهودی اشراف پیدا کنید، آنگاه می‌توانید آن حقیقت وجودیه را در خارج ادراک کنید. از آن جایی که این وجود به اضافه اشراقیه و افاضه اشراقیه، این وجود به اضافه اشراقیه عین ربط با علت خودش است امکان شناخت وجود خارجی بدون امکان شناخت علت محال است! انسان باید وجود خارجی را بشناسد تا علت او را بشناسد!

فرق اولیاء الهی با دیگران!

در اینجاست که بین اولیاء الهی و ما خیلی فرق هست؛ آن کسانی که وقتی نگاه به انسان می‌کنند تمام مسائل انسان در مشتشان هست! آنها با نفس و خصوصیات ما ادراک حضوری دارند به غیر از افرادی که اینها

^۱. شرح المنظومة، حسن زاده آملی، ج ۲، ص ۵۹.

چند کلمه خوانده‌اند و هر را از بر تشخیص نمی‌دهند آن وقت می‌خواهند برای صلاح و فساد انسان برنامه بدهند! برنامه‌های اینها فقط کامپیوتری است و چیز دیگری غیر از این نیست! لذا باید این دستور را بدهند، یک چیز دیگر از آب درمی‌آید! یا اینکه فرض کنید می‌خواهد یک برنامه‌ای به یک شخص بدهد، شروع به استخاره کردن می‌کند! خب آخر با استخاره که نمی‌شود به کسی برنامه و دستور داد، او را امر کرد، او را نهی کرد و او را نسبت به مسئله تکلیف کرد. اینها همه بازار است!

اشراف حضوری امام علیه‌السلام و اولیاء الهی نسبت به نفوس

آنچه را که اولیاء الهی مثل امام علیه‌السلام [انجام می‌دهد، این طور نیست!] آیا تا به حال دیده‌اید که وقتی شخصی پیش امام می‌رود، امام نسبت به امر و نهی‌ای که می‌کند استخاره کند؟! مثلاً استخاره کند که به او چه بگویم، درست است، غلط است، چه چیزی برای او صلاح است و چه مفاسدی دارد؟! نه، اینکه [پیش امام] می‌رود امام نسبت به این وجود، نسبت به نفس، نسبت به ظرائف نفس، نسبت به دقائق نفس، نسبت به مکونات و نسبت به خصوصیاتش اشراف حضوری دارد و همه مثل آینه برایش روشن است! خب [نسبت به] چیزی که برایش روشن است [که استخاره نمی‌کند]! من الآن چشمم اینجا را می‌بیند و این کتاب را برمی‌دارم و این کتاب را روی این نمی‌گذارم چون اگر این را روی آن بگذارم، می‌افتد. این کتاب را برمی‌دارم و جای دیگری می‌گذارم، در آنجا موانع هست و اینجا مانع نیست. چون می‌بینم [این طور عمل می‌کنم]. امام علیه‌السلام همین طور است و نسبت به حقیقت انسان به همین کیفیت است و همین طور اولیاء الهی هم که به این مرتبه از اشراف رسیده‌اند همین طور هستند و الاً خب [غیر از] این مسئله برای سایرین هم هست. این خیلی مسئله مهمی در باب تربیت است مخصوصاً برای کسانی که متعهد به مسئولیت اجتماعی شده‌اند، این مسئله بسیار مهم است که تا به اینجا نرسیده‌اند، بیخود نه برای خودشان و نه برای دیگران در دسر ایجاد نکنند! خلاصه اصل قضیه این است.

محالیت ادراک حضوری و وجودی بدون ارتباط با علت

این ادراک حضوری و ادراک وجودی بدون ارتباط با علت، اصلاً به طور کلی محال است! بنابراین آن کسانی که قائل به اصالت ماهیت هستند، ذوات ماهوی ماهیات در خارج برای آنها عیناً مانند کسانی است که قائل به اصالت وجود و جاعلیت وجود هستند. در جاعلیت وجود چطور جعل تعلق به خود آن شیء خارجی متشخص می‌گیرد و نه به چیز دیگر. در قول جعل جاعل بر وجود، خود همان ذات خارجی حقیقت ربطیه با علت خودش می‌شود.

اطلاع بر وجود خارجی منوط به اطلاع بر علت آن

بنابراین اگر شخصی می خواهد به این وجود خارجی اطلاع پیدا کند باید به علتش اطلاع پیدا کند و از آن جایی که اطلاع بر علت هم نیازی بر اطلاع بر علت بالا دارد **و هَلُمَّ جَرّاً** تا به ذات باری تعالی برسد. لذا کسی که بخواهد به حقایق خارجی وجودات - نه ماهیات - اشراف پیدا کند باید نسبت به ذات باری به مرحله شهود رسیده باشد! فقط این دسته می توانند و بس، دیگر کسی غیر از اینها نمی تواند! درحالی که ماهیات را ادراک می کنیم و می فهمیم. اشیاء در خارج قابل برای فهم و ادراک است. این هم اشکال دیگری که در اینجا به نظریه جعل به ماهیت تعلق گرفته است. لذا مرحوم آخوند در دنباله این مطلب، این مسئله و این اشکال را یک مقداری توضیح می دهند، حالا ببینیم تا کجا می توانیم برسیم.

کلام مرحوم آخوند در دفاع از نظریه صاحب اشراق

علی کل حال ما حاصل مطلب مرحوم آخوند این بود که نظریه شیخ اشراق بر تعلق جعل به ماهیت برای مقابله با کسانی از متأخرین است که اینها قائل به صیوروت هستند، این مطلب را برای اینها گفته است. زیرا جعل به صیوروت از آن جایی که قبلاً عرض کردیم جعل به امر اعتباری است، چون صیوروت عبارت از امر انتزاعی و ذهنی است، نه امر خارجی و عینی. بنابراین برای فرار و استدلال در مقابل قائلین به جعل به صیوروت، مرحوم شیخ اشراق قائل به جعل به ماهیت شده اند اما نه جعل به ماهیتی که آنها خود ماهیت را در خارج اصل می دانند و جعل به ماهیت موجب محاذیری که برای آنها شده است بشود. نه، از این باب که این جعل به ماهیت بنا بر نظریه شیخ اشراق به معنای تشکل وجود است به ماهیت نه اینکه در واقع جعل به ماهیت خورده است؛ همان ماهیتی که اعتباری است، همان ماهیتی که انتزاعی است، همان ماهیتی که نه اصل دارد و نه فرع دارد، **لا ایس و لا لیس** و در خارج این جعل موجب تحقق یک امر اعتباری شده باشد. مسئله به این کیفیت نیست و خود ایشان همان طوری که می فرمایند، در مراتب وجود قائل به تحقق وجودات خارجی نوریه هستند و با این مسئله فرق می کند. این کلام مرحوم آخوند در دفاع از نظریه صاحب اشراق بود.

ولی دوباره برای تکرار مطلب و مسئله و اینکه آن مسئله از دست نرود، دوباره این مطلب را خدمت رفقا عرض کنم که اینکه جعل به صیوروت خورده است، حالا کسانی که قائل به صورت هستند ممکن است این مسئله را خوب در نیافته باشند لذا اشکالات مرحوم آخوند و غیر آخوند بر آنها وارد باشد، چون بالأخره صیوروت عبارت از یک امر انتزاعی است. وقتی که الآن من این کتاب را از اینجا در اینجا می گذارم، آنچه که در اینجا انجام شده است، حرکت است. یک کتابی در اینجا هست و بعد این کتاب از جای خودش حرکت می کند و همین طور مسافت را طی می کند تا در اینجا قرار می گیرد و وقتی قرار گرفت آن موقع یک صیوروتی

انتزاع می‌کنیم که کتاب **صار متحرکاً من مکانِ اِلی آخر**. آن صیرورت یک امر اعتباری و مصدری می‌شود مثل همان وجودی که مصدری است و آن وجود معنای عام و سعی است و آن وجود بر تمام مراتب به‌عنوان یک مفهوم عام صدق می‌کند که آن یک امر اعتباری است ولی صحبت ما در اسم مصدر است، نه در معنای مصدر! در معنای مصدری شکی نیست که آن یک امر اعتباری است. آنچه که در خارج تحقق پیدا می‌کند ضرب است، نه زدن! زدن امر اعتباری می‌شود. آنچه که در خارج تحقق پیدا می‌کند، آن چیزی است که خورده می‌شود، نه خوردن! خوردن اعتباری می‌شود. به‌طور کلی مصدر عبارت از یک مفهوم انتزاعی است که از اسم مصدر و نتیجه فعل و حدث در خارج انتزاع می‌شود لذا همه مصدرها انتزاعی می‌شوند و مصدر به‌عنوان امر حقیقی نداریم. آنچه که در خارج هست نشستن نیست بلکه آن مصداق خارجی برای نشستن است که عبارت از یک وضع است که عارض به جالس می‌شود **وَ هَلُمَّ جَرّاً**.

بنابراین اگر قرار باشد بر اینکه صیرورت را یک امر اعتباری بدانیم که معنا همان معنای مصدری است، آن اشکالی که بر تعلق جعل به ماهیت بنا بر قائلین به اصالت ماهیت وارد می‌شد که مرحوم آخوند هم در این بحث روی آن اشکالات تکیه می‌کند، همان اشکالات بعینه بلکه افصح بر تعلق جعل به صورت هم وارد خواهد شد. منتها صحبت در این است که تعلق جعل به صیرورت را به معنای مصدری نگریم و این مطلبی است که اگر بخواهیم کلام قائلین به صیرورت را تعبیر کنیم باید بگوییم که همین مطلبی را که ما می‌گوییم، آنها هم می‌فرمایند. و اگر قابل تأویل نباشد و بلکه بخواهد به همان معنای اعتباری باشد، این اشکالاتی که قبلاً هم گفتیم به‌طور افصح بر آنها وارد خواهد شد الا اینکه بگوییم: تعلق جعل به صیرورت به معنای مصدری نیست بلکه تعلقش به همان کیفیت خارجی است و پس از جعل، آن صیرورت انتزاع می‌شود و ما می‌گوییم: جعل به صیرورت تعلق گرفته است. این مطلب باید در ذهن باشد که قبل از تعلق جعل به صیرورت، صیرورت یک امر اعتباری است چه اینکه نسبت به ماهیات هم مسئله به همین کیفیت است. قبل از اینکه وجود در خارج عرض اندام کند، آیا ماهیت بدون وجود در خارج می‌بینید و مشاهده می‌کنید؟! شما می‌توانید انسانی را بدون وزن مشاهده کنید؟! می‌توانید انسانی را بدون صورت و بدون چهره و بدون خصوصیات وجودی مشاهده کنید؟! امکان ندارد. درحالی که شما وقتی که این انسان در خارج [وجود] پیدا کرد همان صورت را می‌بینید؛ آن صورتی که تصور می‌کردید می‌بینید. آن صورتی را که دیشب در خواب دیدید که جسم نداشت، یک حقیقتی در عالم مثال بود که آن صورت را فردا در خارج می‌بینید. آیا می‌شود آن صورتی را که در خارج می‌بینید جسم نداشته باشد و وجود نداشته باشد؟! همین‌طور صورت در مدرسه فیضیه راه برود بدون اینکه اصلاً جسم داشته باشد، بدون اینکه اصلاً رنگ داشته باشد، بدون اینکه وزن داشته باشد و بدون اینکه وجود خارجی قابل لمس باشد و همین‌طوری [راه برود]؟! امکان ندارد. چرا؟ چون ماهیت امری است که استقلال ذاتی ندارد و

این یک امر اعتباری است که وجودش وجود خارجی آن عین متشخص و متعین است. بعد از اینکه وجودی در خارج به این شکل پیدا شد، آن موقع می‌گوییم: پس ماهیت در خارج هست. قبلاً نمی‌توانیم بگوییم و امکان ندارد [چون] قابل قبول نیست و قابل لمس نیست و قابل حس نیست! بعد از اینکه زیدی در خارج وجود پیدا کرد، آن موقع می‌توانیم بگوییم: بروی او این طور است، بینی او این طور است، ریش و سیبیل او این طور است، چشم او این طور است، قد او این طور است، وزن او این طور است، خصوصیاتش این طور است، این قدر علم دارد و این قدر سواد دارد، مسائل، اخلاق و صفاتش، همه اینها بعد از این است که این شخص در خارج باشد؛ یعنی بعد از اینکه شخصی در خارج بود یکی یکی انتزاع می‌کنیم و می‌گوییم: علم او این طور است، چهره او این طور است، سیمای او این طور است، وزن او این طور است و قدش این طور است. همه اینها ماهیت و آثار ماهیت است. ما بعداً می‌توانیم این را بگوییم. همین مطلب بدون فرق راجع به صیوریت هست. بعد از اینکه جعل به صیوریت آن وجود تعلق گرفت که عبارت از شکل‌گیری وجود است، آنگاه می‌گوییم که جعل به صیوریت تعلق گرفته است؛ یعنی برگردد نه اینکه صیوریت یک امر واقعی خارجی است که جاعل اراده خودش را بر او قرار می‌دهد! خب این یک امر اعتباری و انتزاعی است. این معنا و مقصود ما از تعلق جعل به صیوریت است. البته از آن جایی که به حسب ظاهر کلام قوم این مطلب برای آنها در عباراتشان روشن نیست مورد تاخت و تاز امثال مرحوم آخوند و اینها قرار می‌گیرند. اینها حق دارند که نسبت به ادله آنها بتازند زیرا صیوریت یک امر اعتباری است مثل خود ماهیت که امر اعتباری می‌شود.

اما اگر توجیه کنیم و مطلب را به این کیفیت بیان کنیم که مسئله جعل به آن حرکتی برمی‌گردد و به آن نحوه‌ای برمی‌گردد که وجود به آن نحوه بخواهد برگردد دیگر در این صورت فرقی نمی‌کند؛ چه جعل به صیوریت بگوییم و چه جعل به ماهیت بگوییم، هر دو یکی است و دیگر در اینجا مسئله فرقی نمی‌کند. به خلاف قائلین به اصالت ماهیت که بر آنها اشکال وارد می‌شود و این اشکالات مرحوم آخوند بر آنها وارد است.

أَوْ نَقُولُ غَرَضُهُ الْمَبَاحَثَةُ مَعَ الْمَشَائِينِ فَإِنَّهُ كَثِيرًا مَا يَفْعَلُ كَذَلِكَ ثُمَّ يَشِيرُ إِلَى مَا هُوَ الْحَقُّ عِنْدَهُ
إِشَارَةً خَفِيَّةً كَمَا يَظْهَرُ لِمَنْ تَتَّبِعُ كَلَامَهُ!

غرض مرحوم شیخ اشراق بحث با مشائیین است. دأب ایشان بر این است که در هنگام بحث با افراد، نه اینکه از ابتدا نظرشان را بگویند بلکه از ابتدا مسئله را به صورت سؤال و جواب و طرح اشکالات بحث می‌کنند و وقتی که آن طرف را نسبت به مدعای خودش محکوم کردند، آن وقت نظر خودشان را مطرح می‌کنند، از اول نظر خودشان را نمی‌گویند. اتفاقاً در کلمات شیخ اشراق مسئله‌ای که ایشان می‌گویند صحیح است و خیلی به چشم می‌خورد. وقتی که ایشان یک مطلب را مطرح می‌کنند، از اول ایشان آن نظریه را رد می‌کند و وقتی می‌بیند

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۱۱.

که این قضیه مورد قبول او نیست، او را بای‌تحوکان رد می‌کند و فقط مقصود این است که نظریه طرف رد بشود و حالا که رد شد، طرف می‌گوید: نظریه شما همین است؟! می‌گوید: نه، نظریه من این نیست، من یک چیز بالاتر می‌گویم، فقط تا حالا می‌خواستم [نظر] تو را رد کنم که این حرف تو بیخود است اما اینکه نظر خود من بر مقتضای این است، نه! آن چیز دیگری است و مسئله این است.

البته شرط انصاف این است که انسان همیشه در مقام بحث و در مقام چیز آنچه را که به نظر صحیح است را با آن طرف مقابل در میدان دادوستد و نقض و ابرام قرار بدهد. اگر احساس می‌شود که ممکن است آن نظر با نظریه خودش موافق باشد گرچه راه مختلف باشد، آن مسئله را [بپذیرد]. خلاصه اظهار فضل کردن فایده‌ای ندارد! انسان باید همیشه به دنبال حق برود و آن را در نظر داشته‌اند باشد و اینکه حالا بخواهد یک نظری را رد کند یا [قبول] نکند - بنده در هر خط خط‌اسفار می‌توانم ده تا اشکال وارد کنم! - خب این چه فایده و نتیجه‌ای دارد؟! انسان باید در مقام انصاف و در مقام مواجهه با حق ببیند که آیا واقعاً این مطلب در جای خودش قرار دارد و می‌شود تأویل بشود و درست بشود؟ [آن وقت] از اول بنا را بر آن قسم و وضع برد. و این مطلبی است که در زندگی انسان و در رشد روحی و نفسی انسان خیلی مؤثر است، بسیار مؤثر است!

منشأ بیشتر گرفتاری‌های ما و مخصوصاً اهل علم

بیشتر گرفتاری‌های ما و مخصوصاً اهل علم به خاطر این است که همیشه تفکر انتقادی داریم و این یک مرض است! یک مرض است که شما یک کتاب را به یکی می‌دهید و از آن اول که نگاه می‌کند، این طوری نگاه می‌کند و اخم‌هایش را این طوری می‌کند! ای بابا، بخند. چرا این طوری نگاه می‌کنی؟! اینکه این طور نگاه می‌کنید دیگر نمی‌گذارد شما این مطالب را بفهمید! یک مقاله به دست آدم می‌رسد، [می‌گوید که] چه کسی این را نوشته است؟! او نوشته است؟! خب حالا ببینیم چیست! از آن اول همین که شما این طوری کردید [دیگر آن مطالب را نمی‌فهمید]! این یک آفتی است که جلوی رشد انسان را می‌گیرد! ۹۹ درصد قضاوت‌هایی که شما نسبت به مطالب می‌بینید همه به این مسئله برمی‌گردد! [می‌گوید]: چون فلان شخص با مرام من موافق نیست، از آن اول که نگاه به مقاله می‌کنم می‌خواهم آن را رد کنم. شاید حرف خوب و درستی زده باشد! [از آن طرف] چون طرف با مرام من موافق است، پسر من است، مسئول دفتر من است، از من حمایت می‌کند، مقلد من است و فلان است تمام سعی بر این است که هر کار غلط و خلافش هم توجیه بشود، تمام! اصلاً به وضوح این را احساس می‌کنیم و متأسفانه الآن جامعه علمی ما به این آفت مبتلا است! انصاف نداریم! در صحبت‌ها انصاف نداریم! در نوشته‌ها انصاف نداریم! ریش ما تا اینجا آمده است ولی انصاف نداریم! نودساله هستیم ولی انصاف نداریم! شوخی هم نداریم، انصاف وجود ندارد! به محض اینکه احساس بشود این [طرف] کمی راه و طریقه‌ش

فرق می‌کند، از همان اول که نگاه می‌کند می‌گوید: این را چه کسی نوشته است؟! فلانی؟! نه آقا این کتاب‌ها را نخوان! بابا بخوان، کتاب را باز کن و صفحه اول و صفحه دوم را بخوان شاید یک چیزی گیر تو بیاید. بخوان، بعد بیا رد کن دستت درد نکند! نه اینکه اصلاً [نخوانده] بگویی که نه آقا این کتاب‌ها کتاب‌های قابل توجهی نیست و مطالبی در آن هست! جناب آیه‌الله فلانی تو که نخواندی، چرا می‌گویی که در آن مطالبی هست؟! این درست است؟! پیغمبر گفته است؟! آن روایاتی که خواندید [این را گفته است]؟! ﴿وَمَا تَقُوفُوا مَا لِيَ لَسَّ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولٌ﴾^۱ اصلاً انگارانه‌انگار این آیات به گوش ما رسیده است! انگارانه‌انگار که این قرآن برای ما آمده است! انگارانه‌انگار که این قرآن نور و هدایت برای ماست! ابدأ ابدأ، هیچ خبری نیست! و این خیلی مسئله مهمی است که به خصوص ما اهل علم باید به نسبت به این مسئله خیلی توجه داشته باشیم که خدای ناکرده به این آفت مبتلا نشویم که تمام درها به روی ما بسته می‌شود!

ثُمَّ يُشِيرُ إِلَى مَا هُوَ الْحَقُّ عِنْدَهُ إِشَارَةً خَفِيَّةً كَمَا يَظْهَرُ لِمَنْ تَتَّبِعُ كَلَامَهُ فَنَقُولُ عَلَى التَّقْدِيرِ الْمَذْكُورِ لَا يَرُدُّ عَلَيْهِ فِي بَابِ صُدُورِ الذَّوَاتِ الشَّخْصِيَّةِ النُّورِيَّةِ.

ایشان با یک اشارت خفیه‌ای مطلب را بیان می‌کنند. بنا بر این توجیهی که بر این مسئله شیخ اشراق کردیم، آن ایراداتی که نسبت به بقیه هست بر مطلب ایشان وارد نمی‌شود؛ در باب صدور ذوات شخصیة نوریه که مراتب نفوس و مراتب عقول هستند.

و مَجْعُولِيَّةٍ بَعْضِهَا عَنِ بَعْضٍ جَعَلًا بَسِيطًا مَا يَرُدُّ عَلَى الْمَتَأَخِّرِينَ فِي مَجْعُولِيَّةِ الْمَاهِيَاتِ وَ الطَّبَائِعِ الْكَلِّيَّةِ مِنْ لُزُومِ كَوْنِ الْمَمْكَنَاتِ أُمُورًا اِعْتِبَارِيَّةً.

که در مراتب علیت یکی مجعول از ناحیه دیگری است و اینها صورت ندارند، ماده ندارند. آن ایرادی که بر متأخرین در مجعولیت ماهیات و طبایع کلیه وارد است که آنها می‌گویند: اصلاً جعل به ماهیات و طبایع کلیه می‌خورد بنابراین ذوات نوریه هم چون دارای ماهیات هستند پس جعل به ماهیت آنها می‌خورد، نه به وجود آنها! چند اشکالی که مرحوم آخوند ذکر می‌کنند بر این قاعده بر ایشان وارد می‌شود ولیکن این مسائل نسبت به شیخ اشراق وارد نیست.

منظور از امور اعتباری

آن اشکال چیست؟! **من لزوم کون الممكنات** ... اگر قرار باشد که جعل به ماهیات بخورد، باید بگویم

^۱ . سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۶. الله شناسی، ج ۳، ص ۳۳۶:

«و پیروی مکن از آنچه را که بدان علم و یقین نداری! زیرا تحقیقاً گوش و چشم و فکر از آنچه را که بدون یقین پیروی شده‌اند، مورد بازخواست و مؤاخذه قرار خواهند گرفت.»

که همهٔ ممکنات امور اعتباریه هستند پس تمام این مراتب نفوس و عقول و ذوات نوریه، همه ممکن و امور اعتباری می‌شوند. یعنی اموری که هیچ حقیقت و تأصل خارجی برای این امور متصور نیست چون ماهیت اعتباری است.

فَإِنَّ تِلْكَ الذَّوَاتَ عِنْدَهُمْ كَالْجُودَاتِ الْخَاصَّةِ عِنْدَ الْمَشَاءِئِينَ فِي أَنَّ حَقَائِقَهَا شَخْصِيَّةٌ لَا يُمَكِّنُ تَعَقُّلَهَا إِلَّا بِالْحَضُورِ الْوُجُودِيِّ وَالشَّهَادَةِ الْإِشْرَاقِيَّةِ.

این ذوات نوریه و این ذوات نفوسیه و ذوات عقول پیش قائلین به اصالت ماهیت مثل وجودات خاصه پیش مشائیین است. در چه چیزی؟! در اینکه حقایق این وجودات خاصه و تعینات خارجیه - بنا بر قول به اصالت وجود - حقایق شخصیه است، نه کلیه! زیرا وجود خارجی پیدا کرده‌اند و هر چیزی که وجود خارجی پیدا کند حقیقت شخصیه می‌شود. تعقل این حقایق شخصیه ...، ماهیات قابل تعقل هستند و لکن خود وجود شخصی چه عقل باشد، چه نفس باشد، چه عالم ارواح باشد و چه ملائکه باشند، تعقل این عوالم نوریه و تجردیه به حضور وجودی و شهود اشراقی برای مشاهد و حاضر است. کسی که می‌خواهد اینها را ببیند، کسی که می‌خواهد حقیقت نفس را ادراک کند، این حقیقت نفس «**مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ**»^۱ به همین مسئله اشاره می‌کند. یا اینکه فرض کنید که ﴿وَنَفَخَ تُّ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾^۲ یا ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾^۳ این جنبهٔ ارتباط روح با آن حقیقت ذات همان معنای اشراف بر نفس و روح است که به واسطهٔ معرفت الله، این معرفت به روح برای انسان پیدا می‌شود و همین‌طور نسبت به عقل مطلب به همین کیفیت است. این فقط با وجود و با شهود می‌آید.

وَقَدْ أَسْلَفْنَا لَكَ أَنَّ كُلَّ مَرْتَبَةٍ مِنْ مَرَاتِبِ الْوُجُودِ كَوْنُهَا فِي تِلْكَ الْمَرْتَبَةِ مِنْ مَقُومَاتِهَا فَيَمْتَنِعُ تَصَوُّرُهَا وَ مُمْلَحَظَتُهَا إِلَّا بَعْدَ مُمْلَحَظَةِ مَا قَبْلُهَا.

این را برای شما گفتیم که هر مرتبه از مراتب وجود، اینکه این در این مرتبه باشد از مقوماتش است؛ یعنی اگر هر مرتبه از مراتب وجود را تصور کنید، همان بودنش در آن مرتبه، از مقومات او است. پس نمی‌شود این مرتبه را تصور کنید مگر اینکه مرتبهٔ علیت را تصور کنید زیرا آن معلول عین ارتباط با علت است. پس اگر بخواهید هر مرتبه از این مراتب نوریه را تصور کنید، باید مرتبهٔ بالاتر را هم تصور کنید درحالی که ماهیات احتیاج به تصور ندارند؛ احتیاجی به تصور خارجی ندارند! شما [می‌توانید] یک ماهیت را بدون تصور ماهیت دیگر تصور کنید.

۱. مصباح الشریعة، ص ۱۳؛ غرر الحکم و درر الکلم، ص ۵۵۸.

۲. سوره ص (۳۸) آیه ۷۲. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۶۶:

«و من از روح خودم در او دمیدم.»

۳. سوره مؤنون (۲۳) آیه ۱۴. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۳۴:

«پس پربرکت است خداوند که از میان آفرینندگان بهتر و نیکوتر است.»

فارتباط كل وجود بما قبله هو عين حقيقته لا يمكن تعقله غير مرتبط إلى علته فجعل ذاته بعينه جعل ارتباطه مع الأول بلا انفكاك بينهما لا في الواقع و لا في التصور.

ارتباط هر وجودی به ماقبلش همان حقیقت آن وجود را تشکیل می دهد، نه چیزی زائد بر او! نمی شود که آن را بدون ارتباط به علت تعقل کنید، این تعقل تعقل ناقص است و تعقل تام نیست! اینکه جاعل این ذات را جعل کند به چه معنا است؟! به این معنا است که ارتباطش را با آن علت برقرار می کند و این معنای جعل ذات است. بنابراین شما که می خواهید یک ذاتی را تصور کنید، باید علتش را تصور کنید! این عین ارتباطش با اول است و بلا انفکاک است تا به ذات باری برسد و در عالم واقع و تکوین، و همین طور در تصور قابل انفکاک نیست.

و آیت هی کالماهیات التي يمكن تصوورها منفكة عما سواها.
اینها مثل ماهیاتی که تصور اینها منفک از ماسوای ممکن است نیستند.
تلمیذ: این از نظر کلیت ... در نظر دارد ...

استاد: خب جعل که به کلی تعلق نمی گیرد، جعل به جزئی تعلق می گیرد. تعلق جعل به کلی به معنای تعلیم مصداق خارجی است. وقتی که جعل می خواهد به حیوان تعلق بگیرد، حیوان کلی هیچ وقت در خارج محقق نمی شود چون حیوان کلی یک طبیعت مبهمه است؛ طبیعتی که هم بقر را شامل می شود، هم غنم را شامل می شود، هم ابل را شامل می شود و هم گربه را شامل می شود، چطور آن حقیقت می تواند در خارج تحقق پیدا کند؟!

تلمیذ: ماهیت کلی یک امر انتزاعی است

استاد: ماهیت کلی مبهم می شود. اصلاً بگویید: جعل می خواهد به غنم تعلق بگیرد؛ خب غنم سیاه داریم، غنم سفید داریم، غنم لاغر داریم، غنم کوچک داریم و غنم بزرگ داریم، جعل می خواهد به کدام یک از اینها تعلق بگیرد؟! پس جعل به ماهیت جزئی [تعلق می گیرد]. ماهیت هم که امر انتزاعی می شود.

تلمیذ: پس مغفول عنه مانده؟

استاد: بله. این طور به نظر می رسد، مگر اینکه بخواهیم کلام را توجیه کنیم و بعد به همان مبنایی که هست، برگردانیم. خب در اینجا اشکال وارد است.

خیلی این مسئله و این قضیه آفت عجیبی است که ما هیچ توجهی به این مسائل نداریم. مثلاً شما نگاه کنید مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - یک کتابی به نام وظیفه فرد مسلمان در حکومت اسلام نوشتند، آنچه که از این کتاب روی آن نظر است، این است که چرا ایشان نسبت به بعضی ها این عبارت را آوردند! خب این عبارتی است که فلان شخص این عبارت را گفته است، یا باید بگویید که آقا دروغ می گویند نگفته اند، یا اینکه شما می خواهید یک مقامی را برای یک فردی قائل بشوید و آن مقام را به هیچ وجه قابل تنزل ندانید و خودتان در ذهنتان برای او مقامی درست کردید و این عبارت را موجب خدشه دار شدن آن مقام بدانید! خب خدشه دار

بشود! شما آمدید این مقام را درست کردید! شما آمدید این وضعیت را به این کیفیت درآوردید و دارید ارائه می‌دهید و تبلیغش می‌کنید! اینکه این عبارت در اینجا باید گفته بشود، معنایش این است که ای مردم بدانید، این فردی که الآن راجع به او چنین صحبتی می‌شود نه امام است، نه پیغمبر است، نه جبرائیل است، نه میکائیل است بلکه او یک آدمی است که فکرش این است، کارش این است، صحبتش این است و راه و روشش به این نحو است. بسیار خب اگر کار خوب انجام دهد خدا اجر می‌دهد و ممکن است کار اشتباه داشته باشد، [در این صورت] خدا می‌گذرد، این ایرادی ندارد. اما همین که ما می‌آییم و خودمان برای خودمان چارچوب قرار می‌دهیم و خروج از آن چارچوب را بر نمی‌تابیم، وقتی یک نفر می‌آید می‌خواهد این چارچوب را باز کند همه چیز ما به هم می‌ریزد! خب انسان از اول بیاید آن چارچوب خودش را درست بچیند که نسبت به مسائل اشکال وارد نشود!

در همان زمان مرحوم آقا یک هم‌چنین قضیه‌ای هم وجود داشت. می‌گفتند: چون کسی ولیّ خداست، اصلاً نباید اشتباه بکند! من باب مثال شخص کتاب نوشته که مبتدا منصوب است! مبتدا که منصوب نیست مرفوع است! ولیّ خدا که نمی‌آید نحو جعل کند! او هم که می‌داند مبتدا مرفوع است از من هم بهتر می‌داند ولیّ حالا در لفظ و یا قلم خبط شده و مثلاً مبتدا منصوب شده است. [می‌گویند:] نه! چون ولیّ خدا منصوب نوشته است ما باید منصوب چاپ کنیم! یک هم‌چنین تفکری بود ها! گفتم: احمق! این مبتدا مرفوع است و «۱» دارد! تو که می‌خواهی از این ولیّ خدا حمایت کنی این حمایت تو آبروریزی است! چرا؟! چون این کتاب را برای تو که نوشته که «۲» و «۱» و همه را چون ولیّ خدا نوشته، یک چیز بخوانی! نه، آن کتاب را برای کسی نوشته است که ولیّ خدا را به ولایت قبول ندارد، قبول دارد؟! اگر قرار بود مرحوم آقا برای شاگردان خودشان - آن هم این شاگردان الاغ - کتاب چاپ کنند چقدر چاپ می‌کردند؟! به تعداد گلّه؛ یعنی تقریباً حالا به هر مقداری هست چاپ می‌کردند. دیگر نمی‌آمدند سه هزارتا چاپ کنند. این سه هزارتا به دست کسانی می‌رسد که ایشان را به ولایت قبول ندارند، باید این را بخوانند. خب وقتی می‌بینند که این ولیّ خدا نمی‌تواند مبتدا را بنویسد و به جای رفع، نصب می‌نویسد نسبت به او چه حکمی می‌کنند؟! خب الآن این آبروریزی نیست؟! هست یا نه؟! وقتی آبروریزی است باید چه کار کرد؟! باید گذاشت آبرو برود!؟

ایشان در کتابشان نوشته‌اند که دنده شش تا ده تا نمی‌دانم چقدر است. یک خانمی در اینجا آمده می‌گوید: نه، آدم این قدر دنده دارد؛ هفت تا نمی‌دانم چندتا است. بین این قدر است! بشمار؛ یکی دوتا سه تا چهارتا این قدر... دنده دیگر کجاست؟! پایین تر هست؟! آن را هم به حساب دنده گذاشتی؟! البته در مردها! نه آقا جان دنده مشخص است و خدا همه را به این مقدار خلق کرده است! بابا اشتباه شده است. من خودم یک صفحه

می نویسم ده تا اشتباه در آن هست. این دلیل نیست. پس ادیت^۱ و اینها برای چیست؟! می گویند: نه، حتماً یک مصلحتی هست! من اینها را شنیده‌ام ها! من اینها را با چشم خودم دیده‌ام!
تلمیذ: می‌گفتند که ولی خدا اشتباه نمی‌کند.

استاد: [می گویند که] نه خیر. حتماً یک غرضی در اینجا هست که نوشته به جای اینکه انسان ده تا دنده دارد، شش تا دارد، شصت تا دارد، حتماً باید برویم این شصت تا را پیدا کنیم! لابد روده‌ها هم جزء دنده‌ها حساب شده! دل و قلوه و اینها همه حساب شده! این مزخرفات و خزعلات و نفهمی‌ها مثل همان خوارج است! آن مغز خوارج الآن در این راه و در این مسیر می‌آید. حالا فقط این چیز نیست. اگر ولی خدا سرش را زمین بگذارد، آن طرز تفکر آن مسائل را می‌آورد که دیدید! ما می‌رفتیم می‌گفتیم که آقاجان، اشتباه می‌کند. خود مرحوم آقا کتابشان را به من می‌دادند که برو اصلاح کن و من اصلاح می‌کردم، حذف می‌کردم، اضافه می‌کردم بعد [برای چاپ] می‌دادند. این جنگ‌هایی که الآن هست را خودشان به من می‌دادند و می‌گفتند که آقا سید محسن جنگ‌ها را برو حذف کن، آن چیزهایی که هست، - البته من یک مقداری کردم، یک مقداری نتوانستم؛ یعنی خیلی سریع گذشت و دیگر کار از دست ما درآمد - بسیاری از مطالب را حذف کردم یعنی خب بعضی مطالب قابل طرح شدن نبود، خب مطالب شخصی بود حالا مثلاً ولادت نوه‌شان و پسرشان که خب اینها قابل طرح شدن نیست یا یک مقدار دیگر از این مطالب شخصی که مربوط به خودشان بود. ما همه را [حذف] کردیم. می‌گویند: نه، چرا شما این کار را می‌کنید؟! نباید حذف بشود. اگر یک نقطه می‌گذارد، باید همان نقطه باشد. بابا خودش به من می‌گوید که انجام بده. نه، بگوید، [توان انجام نده]!

مثل قضیه آقا سید ابوالحسن اصفهانی شد ما یک دایی داشتیم خدا رحمتش کند دایی مرحوم حاج آقا معین بود. سلطان الواعظین هست که کتاب شب‌های پیشاور دارد او دایی پدر بزرگ ما است. خیلی آدم شوخی هم بود. من یکی دو دفعه در طفولیت در کربلا او را دیدم. خیلی شوخ بود و خیلی خوش قیافه و خیلی خوش هیکل و خیلی هم موفق بود! یک دفعه قرار بود که مرحوم آقا سید ابوالحسن به ایران بیاید. آقا سید ابوالحسن اصفهانی یک آدم خیلی ریزه‌میزه و ظریف و خلاصه چیزی بود. اهالی کرمانشاه برای استقبال از ایشان رفتند. حالا هنوز آقا سید ابوالحسن نیامده سلطان الواعظین را دیدند! خیال کردند این آقا سید ابوالحسن اصفهانی است و آمدند ریختند به ماچ کردن و بوسیدن و فلان! مخصوصاً خانم‌ها و مخدرات! یک دفعه یکی می‌گفت: بابا این آقا سید ابوالحسن نیست! پیرزنی می‌گفت: غلط کرده خودش است، بگیرید ماچش کنید! می‌گفت: غلط کرده است! خود مرحوم سلطان الواعظین برای ما تعریف می‌کرد و می‌گفت که ریختند سر من! مدام دارم می‌گویم که بابا من آقا سید ابوالحسن نیستم و او هنوز نیامده است! پیرزن می‌گفت: غلط کرده،

^۱ Edit: این کلمه به معنای ویرایش، اصلاح، یا تنظیم یک متن، تصویر، ویدئو، یا هر محتوای دیگری است. (محقق)

بگیرید ماچش کنید. خب خلاصه شاید خواستند ثواب ببرند!

حالا خود آقا به من می گوید که آقا این را حذف کن، این را مثلاً چه کن. می گویند: نه آقا بیخود می گوید، ما نباید گوش بدهیم! یعنی خیریت ببینید تا کجا می رسد که انسان تا این حد اصلاً پیش می آید!
تلمیذ: ..

استاد: نه! نه! نور عرض کردم در مسائل اجتماعی و مسائل صلاح و فساد شخصی یا ارتباط با دیگران، استفاده در آنجاست. اما اینکه ﴿وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا﴾^۱ به معنای این است که حالا چون می داند که ابن ملجم ضربت می زند پس در خانه بنشیند و مسجد نرود؟ نه، اگر برود به مشیت خدا عمل کرده است.

تمام طول عمر انسان، قضای الهی

قضاء خدا همه است؛ تمام طول عمر انسان قضای الهی است. این است و فقط اختصاص به چیز ندارد. در حرکت می داند الآن راه برود چون کفشش پاره است تیغ در پایش می رود پس راهش را عوض می کند از این طرف می رود تا تیغ نرود، نه! شاید قضای الهی این بوده که تیغ برود. گرفتاری ائمه بیشتر از بقیه بود. تیغ به پایشان می رفت، میخ می رفت، عقرب پای پیغمبر را زد. خب حالا عقرب نباید پیغمبر را بزند؟! مگر عقرب بقیه را نمی زند؟! خب پیغمبر را هم بزند! حالا چون پیغمبر است عقرب نباید بزند، سنگ نباید به او بخورد و امثال ذلک؟! این سنگی که می آمد به پیشانی پیغمبر می خورد، یکی تابه حال به پیشانی ما نخورده است! ما در ناز و نعمت و همه چیز هستیم و... این ائمه از همه بیشتر به بیچارگی و به هزارتا مصائب و چیزها مبتلا شدند. در هر دقیقه ای قضای الهی هست. در هر ساعتی قضای الهی است نه اینکه فقط مربوط به کربلا و امثال ذلک است. امام حسین علیه السلام می دانست این قضایا اتفاق می افتد خب می رفت یمن، چرا کربلا آمد؟! راهش را اصلاً عوض می کرد. مسیرش را به جای اینکه به سمت مکه برود به سمت یمن می برد. وقتی ما این مطلب را راجع به شخص ولی که باقی است قائل باشیم خب مقام امام بیشتر نسبت به این مطالب احتفاظ دارد و مجری مشیت خدا در همین جا است.

۱. سوره انعام (۶) آیه ۱۲۲:

﴿أَوْ مَنْ كَانَ مِنِّي فَأَحْيَيْتَهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا ۖ يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لِيََخْرُجَ مِنْ هَاهُنَا كَذَلِكَ زَيْنٌ لِّلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾. معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۳۱:

«آیا آن کسی که مرده بود پس ما او را زنده کردیم و برای او نوری قرار دادیم که با آن در میان مردم راه می رود، مثل کسی است که در ظلمات است و از آن خارج نگردیده است؟ این طور اعمال کافران برای آنها زینت داده شده است.»

یکسان بودن مشیت پروردگار برای همه

ابتلاء انسان به میزان ایمانش

خدا می گوید که این مشیت برای همه یکسان است و اختلافی در این مسئله نیست. برای همه این مشیت هست! این طور نیست که حالا چون من این را امام قرار دادم ملائکه بیایند بادش بزنند! یا چون پیغمبر است در کنار نهر آب و حورالعین و اینها باشد! نه. گرفتاری او از همه بیشتر است. ابتلائش از همه بیشتر است. روایات داریم که به هر مقدار که ایمان و عمل صالح بالا برود ابتلاء هم بالا می رود.^۱

تلمیذ: چرا در بعضی جاها ظاهر می کنند؟!

علت ظهور و بروز بعضی خوارق عادات از معصومین علیهم السلام

استاد: خب اینها صلاح می دانند. در بعضی موارد بالأخره برای مردم و برای هدایت [انجام می دهند]. اگر امام ظاهر نکند پس فرقی با غیر و مردم چیست؟! مردم می گویند: خب همان ابوحنیفه هم همین حرفها را می زد. باید امام صادق علیه السلام بگوید که تو فلان کار را کردی و ... امام در مقام تبلیغ و در مقام احتجاج هست. علت شهادت امام جواد علیه السلام چه بود؟ آن مجلس یحیی بن اکثم بود و آن علت شد. حالا امام جواد که می داند این مجلس منتهی به حسادت یحیی بن اکثم می شود و موجب شهادت می شود، حالا جواب سؤالها را ندهد؟! اگر ندهد امامت زیر سؤال می رود. می گوید: من شهید بشوم بهتر است یا امامت زیر سؤال برود؟! اگر در آن مجلس معتصم که همه افراد و علما و اینها بودند امام جواد جواب نمی داد طبعاً شهید هم نمی شد. پیش بقیه محکوم می شد و همه هم می خندیدند و خوشحال می شدند حضرت هم شهید نمی شد. آیا

۱. الکافی، ج ۲، ص ۲۵۲:

«عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «إِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءً الْأَنْبِيَاءُ، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ، ثُمَّ الْأَمْثَلُ فِالْأَمْثَلِ!»»
ترجمه: «امام صادق علیه السلام: سخت ترین مردم در بلا پیغمبرانند؛ سپس کسانی که به (درجه و مقام) آنان نزدیک ترند؛ سپس کسانی که در مراتب بعدی از قرب قرار دارند!» (محقق)

عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ قَالَ: ذَكَرَ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْبَلَاءُ وَ مَا يَخُصُّ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ بِهِ الْمُؤْمِنَ، فَقَالَ: «سُئِلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: مَنْ أَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً فِي الدُّنْيَا؟ فَقَالَ: النَّبِيُّونَ، ثُمَّ الْأَمْثَلُ فِالْأَمْثَلِ، وَ يُبْتَلَى الْمُؤْمِنُ بَعْدَ عَلَيٍّ قَدْرَ إِيْمَانِهِ وَ حَسَنِ أَعْمَالِهِ؛ فَمَنْ صَحَّ إِيْمَانُهُ وَ حَسُنَ عَمَلُهُ اشْتَدَّ بَلَاؤُهُ، وَ مَنْ سَخَفَ إِيْمَانَهُ وَ ضَعُفَ عَمَلُهُ قَلَّ بَلَاؤُهُ!»»

ترجمه: «از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند: سخت ترین مردم از حیث بلا در این دنیا چه کسانی هستند؟ حضرت فرمود: «پیغمبران؛ سپس آنان که به پیغمبران شبیه ترند؛ سپس آن کسانی که در مرتبه بعد شباهت قرار دارند! و نهایتاً مؤمن به اندازه ایمان و اعمال نیکش مورد ابتلا و آزمایش قرار می گیرد، پس هر کس که ایمانش راستین و عملش نیکو باشد، بلا و امتحانش شدید خواهد بود، و هر کس که ایمانش سطحی و عملش ضعیف باشد، بلا و امتحانش اندک می باشد!»» (محقق)

باید این کار را بکند؟! امامت زیر سؤال می‌رود لذا می‌گوید: من شهید می‌شوم، بشوم! این مجلس را معتصم تشکیل می‌دهد. هزار سؤال هم می‌کند، یحیی بن اکثم و بقیه هم خیط می‌شوند ولی امامت محفوظ می‌ماند.^۱ ائمه همه همین‌طور بودند و اصلاً یکی از مسائل ائمه که گاهی صحبت می‌کردند همین بود. بسیاری از قضایایی که باعث شهادت ائمه می‌شد مسائلی بود که با دست خودشان به وجود می‌آوردند و چاره‌ای هم نبود؛ چاره‌ای نسبت به اینکه باید مسئله به این کیفیت باشد، ابتلائش را هم باید بکشند، شهادتش را هم باید بکشند و این مسئله هست.

اگر قرار بود که موسی بن جعفر علیهما السلام در میان مردم یک فرد عادی بود هارون الرشید حسادت نمی‌کرد. اگر قرار بود ائمه مثل امام باقر علیهم السلام در میان مردم مثل یکی از افراد بودند هشام بن عبدالملک که حسادت نمی‌کرد. وقتی که امام سجاد کنار حجرالأسود آمدند همه کنار رفتند و راه باز شد، حسادت هشام از آنجا شروع شد و مسئله در آنجا بود.^۲ خب حالا اگر این انجام نمی‌شد او هم حسادت نمی‌کرد. خدا می‌خواهد نشان بدهد که امامت باید تثبیت بشود و احراز بشود.

تلمیذ: انسان‌هایی مادون امام هم ...

ظهور کمتر کرامات در صورت بیشتر شدن سعه شخص ولی

استاد: البته مرحوم آقا می‌فرمودند که هرچه شخص به مقام سعه برسد، کرامتش کمتر می‌شود. این هم هست. مگر اینکه مثلاً اصرار باشد. ما خیلی از افراد را می‌دیدیم و موارد داریم که پیش آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - می‌آمدند و اصرار بر امر غیر عادی داشتند و ایشان را در محذور قرار می‌دادند. همان‌هایی که الآن هم زنده هستند. مثلاً شخص آمده از او می‌خواهند مالیات بگیرد - خب بگیرد - می‌گوید: آقا به ما یک دعایی بدهید، یک حرزی بدهید که از ما مالیات نگیرند! می‌بینید که اینها را برای چه می‌خواستند؟! ایشان هم می‌گوید: برو این دعا را بنویس در جیب بگذار. طرف می‌آمد نگاه می‌کرد، همه قوطی‌ها را خالی می‌دید! خب الآن هم هستند و زنده‌اند.

اینها این آقای حداد را برای این می‌خواستند ولی مرحوم آقا برای چه می‌خواست؟! یک دفعه مرحوم آقا یک هم‌چنین مسئله‌ای برای ماده، برای دنیا، برای سلامتی و فلان از آقای حداد تقاضا کردند؟! من یک مورد ندیدم. به انواع ابتلاها مبتلا شدند ولی آنچه را که می‌دانستند به کار نبستند و بلکه خلافش را انجام دادند. دیگر در بعضی از موارد طوری بود که خود مرحوم آقا حداد اصرار می‌کردند که شما این کار را نکنید. یک جا من

^۱. تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۳۱۹، با قدری اختلاف.

^۲. رجال الکشی، ج ۱، ص ۱۲۹؛ الاختصاص، ج ۱، ص ۱۹۱.

دیدم که ایشان از روی دفترچه‌شان درآوردند دندان آقا سید علی - خدا إن شاء الله سلامت‌ش کند - درد می‌کرد و بچه بود، ما در مشهد بودیم و روز جمعه بود و همه‌جا بسته بود، داروخانه هم بسته بود و دوا هم نبود و او هم خیلی بی‌تابی می‌کرد. خیلی کوچک بود و همه را مستأصل کرده بود و کاری هم نمی‌شد کرد. فقط اینجا من دیدم که ایشان گفتند: یک دستوری آقای حداد دادند که این را انجام بدهیم یعنی مثلاً معلوم بود که دیگر باید بکنند؛ مسئله این‌طور به‌نظر می‌رسید. برداشتند این را خواندند و به‌محض اینکه خواندند، دیگر آرام شد. همین‌طور شروع به بازی کردن کرد و رفت که رفت که رفت! من خیلی به‌ندرت و کم دیدم یک هم‌چنین مسائل و چیزهایی باشد. و این هم لازمهٔ بقاء است. دعا کنیم خدا ما را بالأخره یک چند درصدی دنبال آنها قرار بدهد. آنها صددرصد بودند ما یک چند درصد باشیم!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد